

گویند خواست که آنجا منزل کند پرسید که این دیه را چه گویند گفتند اندرمان گفت اندر فرویم تا در نمائیم و دران دیه نرفت و منزل نکرد و در شهر نسا نشد و بزیر شهر بران دیهها بگذشت و بده ردان منزل کرد و روی بیسمه نهاد .

و در آن وقت شیخ احمد نصر که از کبار مشایخ بوده است در شهر نسا بود در خانقاه سراوی که بر بالای شهر است بر کنار گورستان بر آن کوه که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابوعلی دقاق (قه) بنا کرده است بشارت مصطفی صلی الله علیه که چون استاد علی بنسا آمد زیارت تربت مشایخ صوفیان را بقعه نبود شب بخت مصطفی را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که او را بفرمود از جهت صوفیان آنجا بقعه ساز و بدان موضع که اکنون خانقاه است اشارت فرمود و خطی گرد آن در کشید که چندین باید ساخت دیگر روز بامداد استاد بوعلی بر خاست و بدان موضع آمد آن خط که مصطفی صلوات الله علیه در کشیده بود بر زمین همچنان ظاهر بود و همگنان بدیدند و استاد هم بر آن خط که مصطفی صلوات الله علیه در کشیده بود دیوار خانقاه و آن بقعه متبرک بنا نهاد و تمام کرد . و بعد از آن اقدام مبارک بسیار مشایخ و عزیزان بدان بقعه رسید و اساس آن امروز باقی است و ظاهر و در گورستان بر آن کوه که پهلوی آن خانقاه است تربت چهار صد پیر است که از کبار مشایخ بوده اند و مشاهیر اولیا و بدین سبب صوفیان نسا را شام کوچک گویند یعنی چندانکه بشام تربت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین بنسا تربت اولیاست قدس الله ارواحهم . و خاک نسا خاکی سخت عزیز است و بزرگوار و پیوسته بوجود مشایخ کبار و اصحاب کرامات و ارباب مقامات آراسته و مشایخ گفته اند می باید که هر کجا که در خراسان بلایی و فتنه باشد و خواهد بود روی بنسا نهد و چون بنسا رسد هر آینه مندفع شود . و در عهد ما بکرات برای العین این معنی مشاهده کردیم که درین مدت سی و اند سال که این فتنه ها و غارات و تاراج و کشتن و سوختن بوده است در خراسان و هست هر بلا و فتنه که روی بنسا نهاده است چون آنجا رسیده است حق سبحانه و تعالی بکمال فضل و کرم خویش و ببرکات تربتهای مشایخ ماضی قدس الله ارواحهم و بهمتهای مشایخ و عزیزان مانده کثر هم الله و ادام برکاتهم آن بلا دفع کرده است . هنوز درین خاک درین عهد که لحظ دین و نایافت مسلمانی است

خاصه در خراسان و از تصوف و طریقت نه اسم مانده است و نه رسم و نه حال و نه قال اینجا مشایخ نیکو روزگار و صوفیان آراسته باوقات و حالات سخت بسیار باقی اند که باقی مانند انشاءالله سالهای بسیار لاجرم اثر « بهم پرزفون و بهم بمطرون » هرچه ظاهر تر پدید می آید. و بسیار عزیزان پوشیده درین ولایت مقیم اند که در بسیار ولایتهای یکی ازان یافته نشود اگرچه بیشتر (۱) « اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری » محتجب اند از ابصار عوام اما آثار روزگار و برکات انفاس ایشان سخت بسیار است و ظاهر .

پس شیخ احمد نصر که در خانقاه سراوی بود و صومعه داشت درین خانقاه که آنرا امروز خانه شیخ میگویند سر از آن صومعه بیرون کرد و جمع متصوفه در صفة که درین صومعه است نشسته بودند گفت هر که را میباید که شاهباز طریقت را در یابد اینک میگذرد بیسمه باید شد تا او را آنجا دریابد .

شیخ ما گفت (قه) که چون بنسا رسیدیم قصد بیسمه کردیم که زیارت تربت احمد علی بود بر پیش و این بیسمه دیهی است بردو فرسنگی شهر نسا و این تربت شیخ احمد علی نسوی آنجا است و او از مشایخ خراسان بوده است و مرید شیخ ابو عثمان حیری و شیخ ابو عبدالرحمن سلمی در کتاب طبقات ائمة الصوفیة نام او محمد علیان نسوی می آرد اما در ولایت نسا با احمد علی معروف است و او را حالات شریف و کرامات ظاهر بوده است . و از آن جمله یکی آنست که چون شیخ ما (قه) ازان سفر باز آمد و او را آن کارها پدید آمد بعد از آن بمدتی خواجه ابوطاهر را که مهین اولاد شیخ ما بود از جهت فام صوفیان بنسا فرستاد چون خواجه ابوطاهر بنسا رسید دردی در پای او پدید آمد چنانکه حرکت نمی توانست کرد و شیخ ما را در غیبت او در میهنه پسری در وجود آمد شیخ او را مظفر نام کرد و بحکم فراست و کرامت از درد پای خواجه ابوطاهر باخبر بود درویشی را بخواند و گفت بنسا میباید شد نزدیک ابوطاهر و شیخ بخواجه ابوطاهر نامه نبشت چنین « بسم الله الرحمن الرحیم سنشد عضدك باخیک بما رسیده است که ویرا رنجی می باشد از درد پای سرخاک احمد علی باید شد بیسمه تا آن رنج زایل گردد انشاءالله تعالی والسلام » چون نامه شیخ بخواجه ابوطاهر رسید قصد زیارت

یسمه کرد و او را از شهر نسا بمحفظه بردند تا یسمه و يك شب بر سر خاك احمد علی
مقام کرد و دیگر روز را حق تعالی شفا داده بود و آنچه رنج بود اروی بکل زایل
گشته بود چنانکه در راه شهر بیای خویش بسیار رفت و بشهر آمد . شیخ ما گفت
زیارت تربت احمد علی بکردیم واقعه در پیش بود بدیه در شدیم تا بدیگر سوی بیرون
شویم پیری قصاب بر دوکان خود نشسته ود با پوستینی و گوشت یش وی آویخته
یش ما باز آمد و ما را سلام گفت و شاگردی بر اثر ما بفرستاد تا بدید که کجا منزل
کردیم ، بر کنار آب مسجدی بود آنجا نزول کردیم و وضو ساختیم و دو رکعت نماز
کردیم آن پیر آمد و طعامی آورد بکار بردیم چون فارغ شدیم آن پیر قصاب گفت
کسی هست که مسئله را جواب گوید بما اشارت کردند پرسید که شرط بندگی چیست
و شرط مزدوری چیست ما از علم جواب دادیم گفت هیچ چیز دیگر هست ما خاموش
می نگریستیم آن پیر بهیبت در ما نظر کرد و گفت با مطلقه صحبت مدار یعنی که علم
ظاهر را طلاق داده و چون از تو سؤالی کردم نخست از شرع جواب دادی چون
آن علم را طلاق داده باز گرد آن مگرد .

و ان حال چنان بود که چون شیخ ما را القمان یش پیر ابوالفضل حسن برد
و پیر ابوالفضل حسن شیخ را آن مجاهدتها و ریاضتها فرمود و شیخ را از علم قال
روی سوی حال آورد در اثناء آن مجاهدات و ریاضات چون شیخ را آن حالت روی
نمود و لذت حالت بیافت هرچه از کتب خوانده بود و نبشته و جمع کرده جمله در
زیر زمین کرد و بر زبر آن دوکانی ساخت و شاخی مورد بدست مبارک خویش باز
کرد و بر آن دوکان بر زبر آن کتابها فرو برد و آن شاخ بمدتی اندک بگرفت و
سبز گشت و درختی بزرگ شد با شاخهای بسیار . و از جهت تبرک دست مبارک شیخ
اهل ولایت ما از جهت اطفال بوقت ولادت و از جهت گذشتگان بوقت تجهیز و تکفین
بکار داشتندی و بولایتهای دور بردندی و بزرگان عالم که بحکم زیارت بمینه آمدندی
از آن تبرک زله کردند و در عهد ما همچنان سبز و نیکو بود و تا بوقت این حادثه
خراسان و فترت غز بر جای بود و چون این واقعه بیفتاد و سی (۱) و اندسال شد
که هر روز بتر است و هنوز تا کی بخواهد ماند آن نیز چون دیگر آثار مبارک
او نماند و مندوس گشت .

و شیخ ما را در اثناء مجلس درین معنی کلمه رفته است، شیخ گفت بابتدا که این حالت ما را روی نمود و این حدیث بر ما گشاده گشت کتابها داشتیم و جزوها داشتیم و یک یک می گردانیدیم و می خواندیم و هیچ راحت نمی یافتیم از خدای عز و جل در خواستیم که یارب ما را از خواندن این علما و کتابها گشادگی نباشد در باطن و بخواندن این از تو خداوند باز می مانم مرا مستغنی کن بچیزی که در آن چیز ترا باز یابم تا ازین همه بیاسایم، با ما فضلی کرد و آن کتابها از پیش برگرفتیم و فراغتی یافتیم تا بتفسیر حقایق رسیدیم آن زمان آنچه می خواندیم از فاتحة الكتاب

در آمدیم بالبقره و آل عمران والنساء والمائدة والانعام رسیدیم اینجا که **قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون** اینجا کتاب از دست بنهادیم هر چند کوشیدیم تا یک آیت دیگر پیش رویم راه نیافتیم آن نیز از پیش برگرفتیم .

و در آن وقت که شیخ ما (قه) کتابها دفن می کرد و آن دوکان بر آورده بود و کتب در آنجا نهاده و خاک بر زبر آن کتابها می کرد پدر شیخ بابو ابوالخیر را خبر دادند که بیا که ابوسعید هر چه از کتب تا این غایت نبشته بود و حاصل کرده و تعلیقاتها و هر چه آموخته است همه در زیر زمین می کند و آب بر زبر آن می راند پدر شیخ بیامد و گفت ای ابوسعید آخر این چیست که تو می کنی شیخ گفت یاد داری که آن روز در دوکان تو آمدیم و سؤال کردیم که درین خریطها چیست و درین انبانها چه در کرده تو گفتی این تو مدان بلخی، شیخ گفت این تو مباش میهنکی است . و در آن حال که کتابها را در زیر خاک می کرد روی **کتابها کرد و گفت « نعم الدلیل انت والاشغال بالدلیل بعد الوصول محال »** . و در میان سخن بعد از آن مدتی بر زبان مبارک شیخ رفته است « رأس هذا الامر كبس المحابر و خرق الدفاتر و نسیان العلوم » . و چون شیخ ما آن کتب دفن کرد و آن شاخ مورد بوی فرو برد و آب داد ، جمعی از بزرگان شیخ ما را گفتند ای شیخ اگر این کتابها بکسی دادی که او ازان فایده می گرفتند همانا بهتر بودی شیخ ما گفت « اردنا فراغة القلب بالکلیة من رؤبة المنة و ذکر الهبة عند الرؤبة » و هم بر زبان مبارک شیخ ما (قه) رفته است که روزی بجزوی از آن خواجه امام مظفر حمدان فرو می نگرستم ما را گفتند که با سر جزو می شوی خواهی که با سر جزوت فرستیم ما توبه کردیم و بسیار استغفار بجای آوردیم تا از ما در گذشتند .

و از اصحاب شیخ ما کسی روایت کند که يك شب شیخ ما (قه) در صومعه خویش مینالید تا بامداد و من همه شب ازان سبب رنجور و گرفته بودم و ازان تفکر تا بامداد در خواب نشدم دیگر روز چون شیخ بیرون آمد من از وی سؤال کردم که ای شیخ سبب ناله دوشینه چه بود گفت دی در دست دانشمندی جزوی دیدم از وی بستدم و فرو نگریستم دوش همه شب بدرد دندان ما را عقوبت میکردند و میگفتند چرا آنچه طلاق داده باز آن میگردی .

شیخ ما گفت که آن پیر قصاب گفت تا آزاد نباشی بنده نگردی و تا مزدوری ناصح و مصلح نباشی بهشت نیابی **جزاء بما كانوا يعملون** شیخ ما گفت اشکال واقعه ما از گفت آن پیر حل شد .

پس شیخ ما از آنجا بآمل شد پیش شیخ ابوالعباس قصاب و يك سال پیش وی بود يك روایت و این روایت درست تر است و بروایتی دیگر دو سال و نیم آنجا مقام کرده و این روایت ضعیف تر است و شیخ ابوالعباس قصاب در خانقاه او در جماعت خانه در میان صوفیان زاویه گاهی بوده است چون حظیره چهل و يك سال در آنجا نشسته بود در میان جمع و اگر بشب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این هر چه میکند برای شما میکند چه او را این بهیج کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن مدت که شیخ ما پیش او بود او را این نگفت و شیخ هر شب تا روز نماز کردی و بروز پیوسته روزه داشتی و شیخ ما گفت هرگز ما را این نگفت که بخسب و نماز مکن چنانکه دیگران را گفتی . و چون شیخ ما پیش شیخ ابوالعباس رسید شیخ ابوالعباس شیخ ما را زاویه خانه داد برابر حظیره خویش و شیخ شب در آنجا بودی و بمجاهدت مشغول بودی و همواره چشم برشکاف در می داشتی و مراقبت احوال شیخ ابوالعباس میکردی .

يك روز شیخ ابوالعباس قصد کرده بود آن شب برگ بند از دستش باز شد و رگش گشاده گشت و دست و جامه ابوالعباس آلوده شد از آن حظیره بیرون آمد و چون شیخ ما ابوسعید پیوسته مترصد بودی خدمت شیخ ابوالعباس را و متفحص احوال و مراقب اوقات او بود حالی بیرون دوید و پیش شیخ ابوالعباس آمد و دست

او بشت و بست و جامه شیخ ابوالعباس از وی ستد و جامه خویش پیش شیخ ابوالعباس داشت شیخ در پوشید و با سر زاویه آمد و شیخ ابوسعید خثنی داشت در پوشید و جامه شیخ ابوالعباس را بشت و نمازی کرد و بر حبل افکند و هم در شب خشک شد بمالید و در نور دید و پیش شیخ ابوالعباس برد شیخ ابوالعباس اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابوسعید گفت بدست مبارک خویش در ما پوشید شیخ ابوالعباس پیراهن خویش بدست مبارک خود در شیخ ما پوشید و این دوم خرقه بود که شیخ ما فراگرفت .

و تا کسی را گمان نیفتد که چون از پیری خرقه پوشیدی از پیری دیگر خرقه نشاید گرفت چه سر خرقه پوشیدن آنست که چون پیری از مشایخ طریقت که او را دست خرقه باشد اعنی اقتدا را شاید که هم علم شریعت داند و هم علم حقیقت و هم علم طریقت و عمل این هر سه علم بتمام و کمال بجای آورده باشد و کیفیت آن مقامات و چگونگی منازل و مراحل این راهها دیده و آزموده و از صفات بشریت پاک گشته و از نفس باوی هیچ چیز نمانده [چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه الله علیه در حق شیخ ما فرمود بوقتی که شیخ آنجا رسید گفت اینجا بشریت نمانده اینجا نفس نمانده اینجا همه حقی اینجا همه حقی این خود بجای خویش آورده شود غرض استشهادی بود] چون چنین پیری بر احوال مریدی یا محبی واقف گشت و سر و علانیه او از راه تجربت و اختیار (۱) معلوم گردانید و بدیده بصیرت شایستگی این شخص بدید و ندانست که او را استحقاق آن پدید آمد که از مقام خدمت قدمش فراتر آرد تا در میان این طایفه نتواند نشست و بدید که آن استعداد حاصل کرد که از درجه ریاضت و مجاهدت بیشترش آرد تا یکی ازین جمع باشد و این اهلیت یا سبب پرورش این پیر باشد یا سبب پرورش و ارشاد و هدایت پیری دیگر که استحقاق مرید پروردن دارد پس آن پیر بدانکه دست بر سر او نهد و خرقه در وی پوشد بمخلوق مینماید که استحقاق این شخص صحبت و مراقت این طایفه را معلوم و محقق من گشته است و چون آن پیر در میان این طایفه مقبول القول و مشار الیه باشد همگنان بر آن اعتبار کنند همچون شهادت گواہ عدل و حکم قاضی ثابت حکم در شریعت .

و از اینجاست که صوفیان درویشی را که ندانند چون در خانقاهی آید یا خواهد که با جمعی از درویشان هم صحبت شود از وی بپرسند که پیر صحبت تو که بوده است و خرقة از دست که داری و این دو نسب در میان این طایفه نیک معتبر بود و خود در طریقت نسب این هر دو بیش نیست و هر کرا این دو نسب پیروی که مقتدا بود درست نشود او را از خویشتن برانند و بخود راه ندهند .

و مراتب پیروی و مریدی و خرقة و صحبت را شرایط و دقائق بسیار است که این مجموع تحمل شرح آن نکند و ما را غرض از این تألیف ذکر آن نیست و اگر کسی از راه زندگانی و ریاضت بدرجه بلند و مرتبه شگرف رسیده باشد که او را پیروی و مقتدایی نباشد این طایفه او را از خود ندانند چه گفته شیخ ماست :
من لم يتأدب باستاذ فهو بطل ولو ان رجلا بلغ اعلى المراتب والمقامات حتى ينكشف له من الغيب اشياء ولا يكون له مقدم و استاذ فلا يجتى البتة منه شيئا ؛
و مدار طریقت بر پیراست که **الشيخ في قومه كالنبي في امته و محقق و مبرهن است** که بخویشتن بهیچ جای نتوان رسید و مشایخ را درین کلمات بسیار است و در هر یکی ازان کلمات فواید بی شمار خاصه شیخ ما اوسعید را (قه) چنانکه بعضی ازان بجای خود آورده شود انشاء الله .

و اگر کسی را گرفت آن پدید آید و سوز این حدیث دامن گیر او شود آن درد او را بران دارد که درگاه مشایخ را ملازم باشد و عتبه پیرانرا معتكف گردد تا آن فواید کسب کند چون این علم جز از راه عشق حاصل نشود **ليس الدين بالتمنى ولا بالتحلى ولكن بشيئى و قر فى القاب و صدقه العمل .**

ای بی خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

و تا کسی خویشتن را باین کلمه عذر ننهد و بهانه نجوید که درین عهد چنین پیروی که شرط است و از مشایخ چنان مقتدایانی که پیش ازین بوده اند کسی معین نه که این سخن تسویل نفس است و بهانه کاهلی هر کرا مرگ این حدیث و عشق این راه بود چنان بود که شیخ اوالحسن خرقانی می گوید قدس الله روحه که در ابتدا دو چیز بایست کرد یکی سفر یکی استادی بایست گرفت در این اندیشه میگردیدم و بر من سخت بود خدای تعالی چنان کرد که هر گاه که من بمسئله در ماندمی عالمی از مذهب

شاهی مطلبی بیاوردی تا بامن آن مسئله بگفتی و گفتم هفتاد و سه سال با حق زندگانی کردم که يك سجده در مخالفت شرع از من در وجود نیامد و يك نفس در موافقت نفس نردم و سفر چنان کردم که هر چه از عرش تا ثری هست مرا یکی قدم کردند چون عشق صادق بود و ارادت خالص ثمره زندگانی چنین بود .

و در میان مشایخ این طایفه اصلی بزرگ است که این طایفه همه یکی باشند و یکی همه میان جمله صوفیان عالم هیچ مضادت و مبانیت نیست و خود دویی در میان نباشد هر که صوفی است که صوفی نماید بی معنی درین داخل نباشد و اگر صور الفاظ مشایخ از راه عبارت تفاوتی نماید معانی همه یکی باشد پس چون چنین باشد اگر کسی از پیری خرقة پوشید آنرا خرقة اصلی دانند و دیگرانرا خرقة تبرک نام کنند و چون از راه معنی نگری چون همه یکی اند همه دستها يك دست بود و همه نظرها یکی بود و خرقة ها همین حکم دارد و هر که مقبول یکی بود مقبول جمله بود و آنکه مردود یکی آمد والعیاذ بالله همچنین بود و آنکس که دو خرقة میپوشد گوئی چنانستی که براهیت خویش از خرقة مشایخ و تبرک دست ایشان دو گواه عدل میآرد و درین معنی تحقیقی نیکو بشنو که چون آن تحقیق تمام ادراک کنی هیچ شبهت نباشد که پیران عالم و همه صوفیان حقیقی یکی اند که هیچ صفت ایشانرا دویی نیست .

بدانکه اتفاق همه ادیان و مذاهب و بنزدیک همه عقلا معلوم و محقق است که معبود و مقصود یکی است و آن حق جل جلاله و تقدست اسماؤه است که واحد من کل وجه است که هیچ تأویل دویی را آنجا مجال نیست و اگر در رونده یا در راه تفاوتی یا اختلافی هست از راه صورت چون مقصود رسند آن اختلاف و تفاوت برخاست و همه بوحدهت بدن شد که تا هیچ چیز از صفات بشریت بارونده باقیست هنوز بمقصد نرسیده است و تلون حالات راه رونده را در رفتن پدید آید چون بمطلوب و مقصود رسید از آن همه باوی هیچ چیز نماند همه وحدت مجرد گردد و از اینجاست که از مشایخ یکی میگوید سبحانی و دیگری میگوید انا الحق و شیخ ما میگوید لیس فی جبتی سوی الله چون محقق شد که رونده چون بمقصد رسید همه وحدت گشت اکنون بدانکه تا رونده در راه است و مقصد نرسیده است پیری را نشاید زیرا که او هنوز محتاج پیری است که او را بر راه دلالت کند و بمقصد رساند او

درین حالت پیری دیگری نتواند کرد و چون بمقصد رسید و شایسته پیری شد بعالم وحدت رسید و از دویی باوی هیچ چیز نماند . پس سخن مشایخ بیرهان درست گشت که آنچه ایشان گفته‌اند همه یکی و یکی همه از وصول بمقصد خبر باز داده‌اند و درین هیچ شبهت نماند که چون همه یکی باشند و یکی همه دستها و خرقة‌های ایشان همه یکی باشد و همین حکم دارد و آنکه میگوید از دو پیر خرقة نشاید پوشید او از حالت خود خبر باز میدهد او هنوز در عالم دویی است تا ایشان را دو ببینند و می‌داند و همچون احوال است و از مقام مشایخ و حالت ایشان هیچ خبر ندارد و چون چشمش باز شود و نظرش برین عالم او فتد این سخنش محقق گردد مگر کسی که بدین سخن آن خواهد که نشاید خرقة دوم گرفتن نیت بطلان خرقة اول را که این سخن راست باشد و بدین نیت البته نشاید که هر که چنین کند خرقة اول که پوشیده دارد باطل گردد و دوم حرام گردد پوشیدن و از هر دو خرقة در میان جمع محروم و مهجور گردد بدین سبب و العیاذ باللّٰه من ذلك واللّٰه اعلم .

و شیخ ابوالعباس قصاب خرقة از دست محمد بن عبداللّٰه الطبری داشت و او از دست ابو محمد جریری و او از دست سید الطایفه جنید و او از دست سری سقطی و او از دست معروف کرخی و او از دست داود طایی و او از دست حبیب عجمی و او از دست حسن بصری و او از دست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللّٰه عنهم اجمعین و او از مصطفی صلوات اللّٰه وسلامه علیه .

پس شیخ ما ابوسعید با زاویه خویش شد چون نماز با-داد سلام دادند جماعت می نگریستند شیخ ابوالعباس را دیدند جامه شیخ ابو سعید پوشیده و شیخ ابوسعید جامه شیخ ابوالعباس پوشیده همه جمع تعجب میکردند و می‌اندیشیدند که این چه حالت تواند بود شیخ ابوالعباس فراست بر اندیشه جمع وقوف یافت گفت آری دوش نثارها جمله نصیب این جوان میهنی آمد مبارکش باد پس شیخ ابوالعباس روی شیخ ما کرد و گفت باز گرد و با میهنه شو که تا روزی چند این علم بدر سرای تو زنند . شیخ ما گفت (قه) ما بحکم اشارت او باز آمدیم با صد هزار خلعت و فتوح و مریدان جمع آمدند و کارها بدید آمد ، و چون با میهنه رسید شیخ ابوالعباس را وفات رسید .

و شیخ ما گفت در آن وقت که ما بآمل بودیم يك روز پیش شیخ ابوالعباس نشسته بودیم دوشخص در آمدند و پیش وی نشستند و گفتند یا شیخ ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی می گوید اندوه ازل و ابد تمامتر و دیگری می گوید شادی ازل و ابد تمامتر اکنون شیخ چه میگوید شیخ ابوالعباس دست بروی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح و لالمساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدم راه نیست پس گفت پسر قصاب بنده خدای است و رهی مصطفی است در متابعت سنت و اگر کسی دعوی راه جوانمردان کند گواهی این است و اینکه گفتم آلت نه (۱) پیرزنان است ولیکن مضافگاه جوانمردان است چون هر دو بیرون شدند پرسیدم که این هر دو کی بودند گفتند یکی ابوالحسن حرقانی بود و دیگر ابوعبدالله داستانی .

و شیخ ما گفت روزی پیش شیخ ابوالعباس قصاب بودیم او در میان سخن گفت اشارت و عبارت نصیب تست از توحید تو و وجود حق تعالی را اشارت و عبارت نیست پس روی بما کرد و گفت یا ابوسعید اگر ترا پرسند که خدا را شناسی مگوی شناسم که آن شرك است و مگوی که شناسم که آن کفر است ولیکن مگوی عرفنا الله ذاته و الهیته بفضله .

و شیخ ما گفت که يك روز شیخ ابوالعباس در میان جمع میگفت که ابوسعید نازنین ملك است .

و شیخ الاسلام ابوسعید جد ابن دعاگوی چنین آورده است که کشف این معنی شیخ را بچهل سالگی افتاده است و خود جز چنین نتواند بود چه اولیا که نواب انبیا اند پیش از چهل سالگی بدرجه ولایت و کرامت نرسیده اند و همچنین از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که بلوغ نبوت ایشان چهل سالگی بوده است حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنة الا یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم را صلوات الله علیهما و علیهم اجمعین پیش از چهل سالگی وحی آمده است چنانکه در حق یحیی فرمود یا یحیی خذ الكتاب بقوة و اتیناهم حکم صیاً و در حق عیسی فرمود قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صیاً قال انی عبد الله اتانی الكتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً اینما کنت .

و شیخ ما (قه) چهل سال تمام ریاضت و مجاهدت کرده است و اگر چه حالت و کشف پیش از آن پدید آمده بود ولیکن برای تمام و دوام آن حالت بجای آورده است چنانکه بر زبان مبارک او رفته است در مجلسی که از وی پرسیدند ازین آیت که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هَلْ اَتٰی عَلٰی الْاِنْسَانِ حَیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَكُنْ شَیْئًا

مذکوراً شیخ ما گفت قالب آدم چهل سال میان مکه و طایف افکنده بود اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نَطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَّبْتَلِیْهِ اَخْلَاطًا درو نهادیم اخلاطها ابتلا و بلاى این شرکها و شکها و منیها و داوری و انکار و خصومت و وحشت و حدیث خلق و من و تو در سینه او نهادیم حَیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ بچهل سال نهادیم اکنون بلغ اشده وبلغ اربعین سنه بچهل سالگی بیرون کنیم از سینه دوستان خویش تا ایشانرا پاک گردانیم و این معاملات خود بچهل سال تمام شود و هر بیانی که جز چنین باشد که گفتم درست نباشد و هر که کم از چهل سال مجاهدت کند این معنی ویرا تمام نباشد بدان قدر که ریاضت میکند حجاب برمی خیزد و این حدیث روی می نماید اما باز در حجاب می شود و هر چه باز در حجاب شد هنوز تمام نبود و ما این سخن نه از شنوده میگوییم یا از دیده از آزموده میگوییم .

و در حکایت شیخ ما درست گشته است که در آن وقت که شیخ ما ابوسعید استاد ابوعلی دقاق را بدید نورالله ضریحهما یک روز باهم نشسته بودند شیخ ما از استاد ابوعلی سؤال کرد که ای استاد این حدیث بر دوام بود استاد گفت نه ، شیخ ما سر در پیش افکند ساعتی بود سر بر آورد و دیگر بار گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود استاد گفت نه ، شیخ ما دیگر بار سر در پیش افکند چون ساعتی بگذشت باز سر بر آورد و سه دیگر بار سؤال کرد که ای استاد این حدیث بر دوام بود استاد ابوعلی گفت اگر بود نادر بود ، شیخ ما دست برهم زد و میگفت این ازان نادرهاست این ازان نادرهاست .

و گاه گاه که شیخ ما را بعد ازین حالت قبضی بودی نه از راه حجاب بلکه از راه قبض بشریت هر کسی را طلب همی کردی و از هر یک سخنی میپرسیدی تا بر کدام سخن آن بسط پدید آمدی چنانکه آورده اند که وقتی شیخ ما را (قه) قبضی بود هر کس را طلب میفرمود و سخن میپرسید و گشایشی نمی نمود خادم خود را

فرمود باین در بیرون شو هر کرا بینی در آور خادم بیرون شد یکی میگذشت گفت ترا شیخ میخواند آن مرد پیش شیخ درآمد و سلام گفت شیخ ما گفت ما را سخنی بگویی گفت ای شیخ سخن من سمع مبارک شما را نشاید و من سخنی ندانم که شما را توانم گفت شیخ ما گفت هر چه فراز آید بگویی آن مرد گفت از حالت خود حکایتی بگویم وقتی مرا در خاطر افتاد که این شیخ بوسعید همچون ما آدمی است این کشف و حالت که او را پدید آمده است نتیجه مجاهدت و عبادت است اکنون من نیز روی عبادت و ریاضت آرم تا مرا نیز آن حالت و وقت پدید آید مدتی عبادت میکردم و انواع ریاضت و مجاهدت بجای می آوردم پس در خیال من متمکن شد که من بمقامی رسیده ام که هر آینه هر آینه دعای من اجابت باشد و بهیچ نوع رذ نگردد با خود اندیشه کردم که از حق جل و علا در خواهم تا از جهت من سنگ را زر گرداند تا من باقی عمر در فراغت و رفاهیت بگذرانم و مرادها و مقاصد اتمام رسانم برتم و مبلغی سنگ بیاوردم در گوشه خانه که در آن عبادت می کردم فرو ریختم و شبی بزرگوار اختیار کردم و غسلی بجای آوردم و همه شب تا سحرگاه نماز گزاردم بوقت اسفار که هنگام اجابت دعا باشد دست برداشتم و با اعتقادی و یقینی هر چه صادق تر گفتم خداوند این سنگها را زر گردان چون چند بار نگفتم از گوشه خانه آوازی شنیدم که « نهمار (۱) بروتش ری ». چون آن مرد این کلمه گفت شیخ ما را سطلی پدید آمد و وقت خوش گشت و بر بای خاست و آستین می جنبانید و می گفت نهمار بروتش ری ، نهمار بروتش ری ، نهمار بروتش ری . حالتی خوش پدید آمد و آن قبض با بسط بدل شد ، و هر وقت که قبض زیادت بودی قصد حاک پیر ابوالفضل حسن کردی سرخس .

خواجه ابوطاهر پسر مهین شیخ ما (۴۵) گفت روزی شیخ ما مجلس میگفت و آن روز دراو قبضی بود شیخ در میان مجلس گریان شد و جمله جمع گریان گشتند شیخ ما گفت که هر گاه که ما را قبضی باشد بخاک پیر ابوالفضل حسن تمسک نمایم تا بسط بدل گردد ستور زین نکنید ، اسب شیخ بیاوردند و شیخ ما بر نشست

(۱) نهمار بر وزن رهوار بزرگ و بسیار و یکبارگی و چیز عجیب و بعضی دشوار و

عجب نیز آمده است (برهان قاطع)

و جمله جمع با وی برقتند چون بصحرا شدند شیخ را بسطی پدید آمد و وقت را صفت بدل شد و شیخ را سخن می رفت و جمع بیک بار نعره در آمدند و فریاد می کردند چون سرخس رسیدند شیخ از راه بسر خاک پیر ابوالفضل حسن شد و از قوال این بیت درخواست .

معدن شادیت این معدن جود و کرم
قبلة ما روی دوست قبلة هر کس حرم
قوال این بیت می گفت و شیخ را دست فرو گرفته بودند و او گرد خاک پیر ابوالفضل طواف می کرد و نعره می زد و درویشان سر و پای برهنه در خاک می گشتند .
چون آرامی پدید آمد شیخ ما گفت این روز را تاریخی سازید که نیز (۱) این روز را بنیینید و بعد از آن هر مرید که از آن شیخ ما بود چون اندیشه حج کردی شیخ ما او را بسر خاک پیر ابوالفضل حسن فرستادی و گفتمی آنرا زیارت باید کرد و هفت بار گرد آن خاک طواف بجای آور تا مقصود حاصل شود .

و بعد از آنکه شیخ ما ازین ریاضتها و مجاهدتها فارغ گشته بود و حالت و کشف بتمامی حاصل آمده اصحاب وی گفتند که هرگز هیچ سنت از سنن و هیچ ادب از آداب مصطفی صلوات الله و سلامه علیه در سفر و حضر از وی فوت نشدی و همگی وی عبادت گشته بود چنانکه اگر بخفتی از اقصی خلق او آواز آمدی که الله الله الله و خلق را بر ریاضت و مجاهدت شیخ ما (قه) کمتر اطلاع بوده است و شیخ آن حال از خلق پوشیده داشته است و نگفته و روا نداشته که ظاهر گردد مگر آنچه در میان مجلس بوجه استشهاد یا در اثناء سخن از جهت هدایت و ترغیب مریدان بر زبان مبارک وی رفته است ، و روزی در میان مجلس بر زبان شیخ ما رفت که هر چه بیاید گفت ما آن همه کرده باشیم . و جمله اولیا قدس الله ارواحهم همچنین حالات و کرامات خویش از خلق پوشیده داشته اند مگر آنچه بی قصد ایشان ظاهر شده باشد و از ایشان کس بوده است که چون چیزی از کرامت او بی قصد او ظاهر گشته باشد او از حق سبحانه و تعالی درخواستی است که خداوند چون آنچه میان من و تست خلق را بران اطلاع افتاد جان من بردار که من سر زحمت خلق ندارم که مرا از تو مشغول گردانند و

(۱) یعنی بدازین (برهان قاطم)

حالی بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی نقل کرده است . اما این طایفه باشند که مقتدای این قوم نباشند آن طایفه که مقتدایان باشند در اظهار کرامت نکوشند اما اگر ظاهر شود بی قصد ایشان ازان نیز متأثر نشوند چه ایشان را زحمت خلق حجاب راه نیاید بلکه مأمور باشند بوعظ خلق و هدایت و ارشاد و تهذیب اخلاق مریدان و این طایفه پخته تر باشند .

و این راه را مقامات بسیار است و مشایخ این طایفه هزار و یک مقام تعیین کرده اند و شرح آن طول و عرضی دارد مقصود ما آنست که تقریر کرده آید که مشایخ در اظهار کرامت نکوشیده اند بلکه در کتمان و اخفاء آن سعی نموده اند و یک فرق میان نبی و ولی آنست که انبیا باظهار معجزات مأمورند و اولیا بکتمان کرامات مأمور .

پس بسبب این مقدمات مجاهدات و ریاضات او بیشتر پوشیده بوده است و کس بران مطلع نه ، آنچه از ثقات و عدول بما رسید در تصحیح آن مبالغت رفت و بعد از آن آورده شد و آنچه بینه و بین الله بوده است دران سخن نتوان گفت و شیخ ما را هزار ماه عمر بوده است که هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد و روز پنجشنبه نماز پیشین چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه وفاتش رسید در میهنه در صومعه او که در سرای وی است . روز آدینه چاشت گاه دفنش کردند در مشهد مقدس که در برابر سرای وی است آنجا که اشارت عزیز او بود . حق سبحانه و تعالی برکات همت و انقاس او از ما و از کافه خلایق منقطع مگردانا و قدم جماعه خلایق بر جاده متابعت انبیا و اولیا ثابت و مستقیم دارد بحرمت محمد و آله الطیبین الطاهرین

باب دوم

﴿ در وسط حالت شیخ ما قدس الله روحه العزیز ﴾

﴿ و این مشتمل بر سه فصل است ﴾

فصل اول

در حکایاتی که از کرامات شیخ ما (قه) مشهور است و درست شده بنزدیک ما

(الحکایة) در آن وقت که شیخ ما ابوسعید (قه) از ریاضت و مجاهدت فارغ شد و بمینه باز آمد و آن حالت و کشف بکمال رسید عزیمت نشابور کرد چون بدیه ناز طوس رسید ، دیهست برد و فرسنگی شهر طاببران ، درویشی را پیش فرستاد و گفت بشهر باید شد بنزدیک معشوق و گفتن دستوری هست تا در ولایت تو آییم . و شیخ ما هرگز هیچ کس را نگفته است که چنین بکن یا چنان مکن ، گفته است چنین باید کرد و چنان نباید کرد . و این معشوق از عقلاء مجانبین بوده است و سخت بر رگوار و صاحب حالتی بکمال و نشست او در شهر طوس بوده است و خاکش آنجاست . چون درویش بر رفت شیخ فرمود تا اسب زین کردند و بر اثر بر رفت و جمع صوفیان در خدمت شیخ رفتند چون بیک فرسنگی شهر رسیدند بموضعی که آنرا دو برادران گویند دوبالابست که از آنجا شهر بتوان دید اسب شیخ ایستاد و جمع جمله ایستادند . چون آن درویش پیش معشوق رسید و آنچه شیخ فرموده بود بگفت معشوق تبسمی بکرد و گفت برو و بگوی تا در آید ، چون معشوق در شهر این سخن بگفت شیخ هم از آنجا اسب براند جمع رفتند تا در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق بگفت و شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و او شیخ ما را استقبال کرد

و در برگرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که اینجا می‌زنند و جایهای دیگر روزی چندرا همه بدرگاه تو خواهند آورد . شیخ از اینجا باز گشت و به‌خاتقاه استاد ابو احمد که قدمگاه شیخ بونصر سراج بود فرود آمد و استاد ابو احمد شیخ ما را مراعاتها کرد و چند روز او را بطوس نگاه داشت و شیخ را در خاتقاه خویش مجلس نهاد و اهل طوس چون سخن شیخ بشنیدند و آن کرامات ظاهر او بدیدند بیکبار مرید شیخ ما گشتند و قبولها یافت و مریدان بسیار پدید آمدند .

(الحکایة) از امیر امام اعز (۱) محمود ایلباشی (۲) طوقل‌الله عمره شنودم که گفت از امیر سید ابوعلی عرضی شنیدم که گفت در آن وقت که شیخ ما ابوسعید (۳) بطوس آمد و در خانه استاد ابو احمد مجلس میگفت و من هنوز جوان و کودک بودم با پدر بهم بمجلس شیخ شدم و خاق بسیار جمع آمده بودند چنانکه بر در و بر بام جای نبود در میان مجلس که شیخ را سخن می‌رفت و خلق بیکبار گریبان شده از زحمت زنان کودکی خرد از بام ارکنار مادر بیفتاد . شیخ ما را چشم بروی افتاد گفت بگیرش ، دو دست از هوا پدید آمد و آن کودک را بگرفت و بر زمین نهاد چنانکه هیچ المی بوی نرسید و جمله اهل مجلس بدیدند و فریاد از خلق برآمد و حالتها رفت . سید ابوعلی سوگند خورد که من بچشم خویش دیدم و اگر بخلاف اینست و بچشم خویش ندیدم هر دو چشمم کور باد .

(الحکایة) کمال‌الدین ابوسعید عمم گفت که با پدرم خواجه ابوسعید و جدم خواجه ابوطاهر رحمة‌الله علیهم سرخس شدیم پیش نظام‌الملک رحمة‌الله علیه سلام . گفت در آن وقت که شیخ ابوسعید (۴) بطوس آمد من کودک بودم با جمعی کودکان بر سرکوی ترسایان ایستاده بودیم شیخ می‌آمد با جمعی بسیار چون فرا نزدیک ما رسید روی فرا جمع خویش کرد و گفت هر کرا می‌باید که خواجه جهانرا بیند اینک ابستاده‌است و اشارت بما کرد ما بیکدیگر مینگر بستیم بتعجب تا این سخن کرا می‌گوید که ما همه کودکان بودیم و ندانستیم امروز از آن تاریخ چهل سالست اکنون معلوم شد که این اشارت بما می‌کرده است .

(الحکایة) خواجه ابوالقاسم هاشمی حکایت کرد که من هفده ساله بودم

که شیخ بوسعید (قه) بطوس آمد و پدرم رئیس طوس بود و مرید شیخ هر روز بخانقاه استاد ابواحمد آمدی بمجلس شیخ و مرا با خویشان آوردی و من در پیش پدر از پای نشستمی ، و مرا چنانکه باشد جوانانرا دل بسر پوشیده باز مینگریست پس شبی آن زن بمن بیغمی فرستاد که من بعروسی میشوم تو گوش دار تا من باز میآیم ترا بینم من بنشستم و شب دراز کشید و مرا خواب گرفت من با خود آهسته این بیت میگفتم تا در خواب نشوم .

در دیده بجای خواب آبست مرا زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخسب تا بخوابش بینی ای بی خبران چه جای خوابست مرا

این بیت میگفتم که خوابم ببرد و در خواب ماندم .

تا آن ساعت که مؤذن بانگ گفت چون بیدار شدم هیچکس را ندیدم که خفته مانده بودم . دیگر روز با پدر بمجلس شیخ شدم و بر زبر سر پدر ایستادم . شیخ را از محبت و راه حق سؤال کرده بودند و او درین معنی سخن میگفت که در راه جست و جوی آدمی بنگر که تا چه مایه رنج بری و چند حیلہ کنی تا بمقصود رسی یا نرسی دامی (۱) نارفته در راه حق چون توانی رسید که اینک دوش مقصودی وعده داد این جوانرا یک نیم شب بی خواب بود و میگفت « در دیده بجای خواب آبست مرا » دیگر چه ای پسر ، من هیچ نگفتم ، شیخ گفت خواجه بوالقاسم من همی بمردم دیگر بار گفت من بیفتادم و از دست بشدم چون بهوش باز آمدم شیخ گفت چون در دیده بجای خواب آب بود چرا خفتی تا از مقصود باز ماندی و بیت جمله بگفت . خلق بیکبار در فریاد آمدند و من مدهوش و بیهوش بیفتادم و از دست بشدم ، شیخ مرا گفت ترا این قدر بس بود ، حالتها رفت و خرقها افتاد پدرم خرقها بدعوتی باز خرید . پس چون شیخ بسرای ما آمد پدرم از شیخ درخواست کرد که اگر آب خوری از دست بوالقاسم حور و من زبر سر شیخ ایستاده بودم کوزه آب در دست ، شیخ دوکرت از دست من آب خورد و مرا گفت نیک مردی خواهی بود . در هشتاد و یک سال عمر من هرگز بر من هیچ حرام نرفت از حرمت گفت شیخ ، هرگز خمر نخوردم و خدمت هیچ مخلوق نکردم و در حق هیچکس بد نکردم صاحب واقعه این دوکرامت شیخ من بود .

(۱) گامی ظاهراً .

(الحکایة) آورده اند که روزی شیخ ما ابوسعید و شیخ بوالقاسم گرگانی قدم الله روحها در شهر طوس بهم نشسته بودند بر يك تخت و جمعی درویشان ایستاده ، بدل درویشی بگذشت که آیا منزلت این هر دو بزرگ چیست شیخ ما ابوسعید حالی روی بدان درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه بهم بیند در یکجای بیکوقت در يك حال بر يك تخت بیکدل گو در نگر ، آن درویش چون این سخن بشنید در آن هر دو بزرگ نگر بست - حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم دل آن درویش بر گرفت تا صدق سخن شیخ بر دل او کشف گشت و بزرگواری ایشان بدانست . بدیش بگذشت که آیا خداوند را تبارک و تعالی امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگتر ازین دو کس ، شیخ ما ابوسعید حالی روی بدان درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روز در آن ملک چون ابوسعید و بوالقاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار بنرسد این میگفت و می گمارید (۱) .

(الحکایة) چون شیخ ما ابوسعید (۹۵) چند روز بطوس مقام کرد قصد نشابور کرد خواجه محمود مرید که در نشابور بوده است مردی سخت بزرگوار و خادم صوفیان بوده است چنانکه بعد از آن که شیخ بنشابور شد و او را بدید مریدانرا پیشوی فرستادی و گفتی محمود راهبری نیکست . یکروز بامداد این محمود مرید نماز بگزارد و گفت دوش بخواب دیدم که این کوه که از سوی طوس است بدو نیمه شدی و ما از میان آن بیرون آمدی گفت ای اصحاب صلاهی استقبال در دهید که شیخ ابوسعید می آید جمع درهم آمدند و با استقبال شیخ ما بیرون شدند شیخ می آمد و جمعی نیکو در خدمت شیخ ، چون بیکدیگر رسیدند شیخ فرود آمد (۲) . خواجه محمود با جمع خویش گفت چون بخواب چنین دیده ام که ماه بکوی عدنی کوبان بزمین آمد او را آنجا فرود آریم شیخ را بکوی عدنی کوبان بخانقاه بوعلی طرسوسی فرود آوردند . خواجه محمود گفت تا ما ترتیب طبخی کنیم دراز شود حالی از بازار سربریان باید آورد ، سربریان آوردند و سفره نهادند و سر بریان پیش شیخ نهادند ، شیخ گفت مبارک باد از سردر گرفتیم . چون فارغ شدند خواجه محمود مرید گفت که ای شیخ حمام را چه گویی

(۱) میخندید .

(۲) و خواجه محمود و جمع را در برگرفت و پیرسید و برنشست و بشهر درآمدند .

شیخ گفت بیاید رفت ، شیخ و جمع بحمام شدند . چون سجاده شیخ بازافکندند حمامی اراری که پاکیزه تر بود پیش شیخ آورد خواجه محمود زود دستارخویش از سر فروگرفت و بوسی داد و پیش شیخ داشت شیخ گفت مبارك باد چون محمود کلاه بنهاد دیگرانرا خطری نباشد ازوی بستند و بر میان بست و بحمام فرو شد و چون آن روز حمام کردند و بیاسودند دیگر روز شیخ را در خانقاه عدنی کوبان مجلس نهادند در اول مجلس از شیخ سؤال کردند که اینجا بزرگیست استاد امام ابوالقاسم قشیری ، می گوید که بنده بدو قدم بخدای رسد شیخ چه می گوید شیخ گفت نه ، ایشان چنین می گویند که بنده بیک قدم بخدای رسد . پس مریدان استاد امام پیش امام آمدند و این سخن بگفتند استاد امام گفت نپرسیدی که چگونه ، دیگر روز شیخ را سؤال کردند که دی گفتمی که مرد بیک قدم بخدای رسد شیخ گفت بلی امروز همین گویم و تا قیامت گویم گفتند چگونه ای شیخ ، گفت میان بنده و حق يك قدم است و آن قدم آنست که يك قدم از خود بیرون نهی تا بحق رسی در جمله تویی تو در میان است . چون شیخ این سخن بگفت بر در خانقاه طوقای آواز داد که ما و همه نعمتی ، شیخ گفت از ان مرد غافل بشنوید و کار بندید کم آید و همه شماید پس گفت :

فا ساختن (۱) و خوی خوش و صفرا هیچ تا عهد میان ما بماند بی بیج
مریدان باز پیش استاد شدند و این سخن حکایت کردند استاد گفت چنانست که او می گوید .

شیخ هر روز مجلس می گفت و هر کرا چیزی بدل بر می گذشتی شیخ در میان سخن روی بوی می کردی و جواب آن سخن که او را در دل بودی برمزی یا بیتی یا حکایتی برون می دادی چنانکه آن کس را مفهوم شدی و با سر سخن افتادی و اهل نشابور بیسکبار بر شیخ اقبال کردند و روی بوی نهادند و شیخ در میان سخن شعر و بیت می گفتی و دعوتهای با تکلف می کردی و پیوسته سماع می کردند در پیش وی و جمله ائمه فرق با شیخ ما بانکار بودند .

(۱) در ساختن خ . - فا کلمه است که گاهی بجای با و گاهی بجای به استعمال میشود (برهان قاطع)

(الحکایة) خواجه حسن مؤدب گوید رحمه الله که چون آوازه شیخ در نشابور منتشر شد که پیر صوفیان آمده است از میهنه و در کوی عدنی کوبان مجلس میگوید و از اسرار بندگان خدای تعالی خبر باز میدهد ، و من صوفیانرا عظیم دشمن داشتمی گفتم صوفی علم نداند چگونه مجلس گوید و علم غیب را خدای تعالی بهیچ پیغامبر و بهیچکس نداد و ندهد او از اسرار بندگان حق تعالی چگونه خبر باز میدهد روزی برسبیل امتحان بمجلس شیخ در آمدم و در پیش تخت او بنشستم جامهای فاخر پوشیده و دستاری فوطه طبری بر سر بسته با دلی پر انکار و داوری . شیخ مجلس میگفت چون مجلس باآخر آورد از جهت درویشی جامه خواست هرکسی چیزی میدادند دستاری خواست مرا در دل افتاد که دستار خویش بدهم باز گفتم مرا این دستار از آمل بهدیه آوردهاند و ده دینار نشابوری قیمت این دستار است بدهم ، دیگر باره شیخ حدیث دستار کرد مرا دیگر باره در دل افتاد که دستار را بدهم باز اندیشه را رد کردم و همان اندیشه اول در دلم آمده بود . پیری در پهلوی من نشسته بود سؤال کرد که ای شیخ حق سبحانه و تعالی با بنده سخن گوید گفت گوید از هر دستار طبری و بار (۱) بیش سخن نگوید با آن مرد که در پهلوی تو نشسته است دو بار گفت که این دستار که در سر داری باین درویش ده او میگوید که بدهم که قیمت این دستار ده دینار است و مرا از آمل بهدیه آوردهاند . حسن مؤدب گفت که چون من این سخن بشنیدم لرزه بر من افتاد برخاستم و فرایش شیخ شدم و بوسه بر پای شیخ دادم و دستار و جامه جمله بدان درویش دادم و هیچ انکار و داوری در دل من نماند بنومسلمان شدم و هر مال و نعمت که داشتم در راه شیخ فدا کردم و بخدمت شیخ بیستادم . و او خادم خاص شیخ ما بوده است و باقی عمر در خدمت شیخ ما بماند و خاکش در میهنه است رحمه الله .

(الحکایة) از خادم شیخ که در کوی عدنی کوبان بود در نشابور پیر محمد شوکانی و از برادر او زین الطایفه عمر شوکانی شنودم که ایشان هر دو گفتند که ما از پدر خویش شنودیم که او گفت من جوان بودم که فرزندان شیخ بوسعید(قه) مرا از میهنه بخدمت خانقاه شیخ فرستادند بنشابور و من بخدمت درویشان مشغول شدم مدتی . يك روز بگرامه ~~که~~ درین خانقاه بود و شیخ در آنجا بسیار در

آمده بود فرو شدم چون بنشستم و هوی برداشتم پیری فراز آمد و خواست که دست بر پشت من نهد و مرا همزنی و خدمتی کند من رها نکردم و گفتم تو مردی بزرگی و پیر و من جوان واجب باشد که ترا خدمت کنم گفت بگذار تا ترا همزنی بکنم و حکایتی است برگویم . من بگذاشتم او دستی بر پشت من می نهاد و این حکایت می گفت : که من جوان بودم و بر سر چهارسوی این شهر دوکانی داشتم و حلوانی کردمی چون يك چندی آن کار کردم و سرمایه نيك بدست آوردم هوس بازرگانی در دل من افتاد از دوکان برخاستم و آنچه ببايست فروخت بفروختم و متاعی که لایق بخارا بود بخریدم و من هرگز از شهر پنج فرسنگ زمین بهیچ روستا نرسیده بودم و هیچ سفر نکرده . کاروانی بزرگ ببخارا میشد من نیز اشتر بکرا بگرفتم و با ایشان بهم برفتم بسرخس آمدیم و روزی دو سه آنجا مقام کردیم و از آنجا روی بمر و نهادیم . من هر شبی چنانکه عادت پیاده روان کاروان باشد پاره ییش شتر کاروان برفتمی و بخفتمی تا کاروان در رسیدی پس برخاستمی و با کاروان برفتمی ، يك شب برین ترتیب میرفتم و شب بیگانه گشته بود و من عظیم مانده شده بودم و خواب بر من غلبه کرده پاره نيك بیشتر شدم و از راه یکسوی شدم و بخفتم . در خواب بماندم کاروان در رسیده بود و برفته و من بی خبر تا آنگاه که گرمای آفتاب مرا از خواب بیدار کرد برخاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم و ریگ بود و هیچ راه ندیدم پاره گرد بردویدم راه گم کردم و چون مدهوشی پاره از هر سوی دویدم تا باشد که راه باز یابم سرگردان تر شدم ، پس با خود اندیشه کردم که چنین که من پاره ازین سوی می دوم و پاره ازان سو هرگز بهیچ جای نرسم مصلحت آنست که من با خود اجتهادی کنم و دل با خویشتن آرم و اندیشه بکنم بر هر سویی که دل من قرار گیرد روی بدان جانب نهم و می روم آخر باآبادانی رسم . این خاطر با خویشتن مقرر کردم و اجتهاد بجای آوردم و يك طرف اختیار کردم و روی بدان طرف نهادم و می رفتم تا شب درآمد کرسنگی و تشنگی در من اثری عظیم کرده بود و گرمای گرم بود ، چون هوا خنك تر شد من اندکی قوت گرفتم و با خود گفتم که شب روم بهتر باشد از آنکه بروز بگرما و آن شب همه شب می دویدم تا بامداد چون روز شد نگرستم جمله صحرا ریگ دیدم و خار و خاشاک و هیچ جای اثر آبادانی و آب و

حیوان ندیدم شکسته دل شدم و بران تشنگی و گرسنگی و ماندگی همچنان میرفتم تا آفتاب گرم شد و تشنگی بحدی رسید که نیز طاق حرکت نداشتم، بیفتادم و تن بمرگ بنهادم. پس باخویشتن اندیشه کردم که در چنین جایگاه الا جهد و جد هیچ سود ندارد و تن بمرگ بنهادن بعد از همه جهد ها باشد، مرا يك چاره دیگر مانده است و آن آنست که ازین بالابهای ریگ بالایی که بلند تر است طلب کنم و خویشتن بحیله بر سر بالایی افکنم و گرد این صحرا در نگرم باشد که جایی آبادانی یا خانه عرب یا ترکمان بینم اگر دیدم فهوالمراد و الا بر سر آن بالایی ریگ پشت باز دهم و گور فرو برم و خاشاک گرد خویشتن فرا نهم تا دده بعد از مرگ من مرا نخورد و تن مرگ را دهم و تسلیم کنم. پس بنگریستم تلی بزرگ دیدم جهد کردم و بسیار حیله خویشتن بر سر آن بالایی افکندم و بدان بیابان فرو نگریستم از دور سیاهی بیچشم من آمد نیک بنگریستم سبزی بود قوی دل شدم و با خود گفتم که هر کجا که سبزی باشد آب بود و هر کجا که آب بود ممکن بود که آدمی باشد بدین سبب قوتی در من پدید آمد و ازان بالایی فرود آمدم و روی بدان سبزی نهادم چون آنجا رسیدم پاره زمین دیدم چند تیر بر تابی در میان آن ریگا و چشمه آب صافی ازان زمین بیرون می آمد و می رفت و گرد بر گرد آن چشمه چندان ازان زمین پاره آب می رسید که گیاه رسته بود و سبز گشته من فراز شدم و پاره ازان آب بخوردم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بگزاردم و سجده شکر کردم که حق سبحانه و تعالی جان بمن باز داد و با خود گفتم که مرا اینجا مقام باید کرد و ازینجا روی رفتن نیست، باشد که کسی اینجا بیاید بآب طلب کردن و اگر نیاید يك شباروز اینجا مقام کنم که اینجا آبست و آنگاه بروم. پاره ازان بیخ گیاه بخوردم و ازان سرچشمه دورتر شدم و بر بالایی ریگ شدم بلند و سر بالای آن ریگ باز دادم چنانکه گوی شد و در آن گو شدم و خاشاک گسرد خویش در نهادم چنانکه کسی مرا نتواند دید و من از میان خاشاک همه جوانب می نگریستم، گفتم نباید حیوانی موذی یا خدای ناترسی پدید آید و مرا بیم هلاک باشد در میان آن خاشاک پنهان شده بودم و باطراف آن بیابان نظاره می کردم تا وقت زوال بود از دور ازان بیابان سیاهی پدید آمد روی بدین آب نهاده چون نزدیک آمد آدمی بود

با خویشتن گفتم الله اکبر خلاص مرا روی پدید آمد چون نزدیک آمد مردی دیدم بلندبالا سپید پوست ضخیم فراخ چشم محاسنی تاناف مرقعی صوفیانه پوشیده و عصایی و ابریقی در دست و سجاده بردوش افکند و روستره باسواک بردوش و کلاه صوفیانه بر سر نهاده و چمچمی (۱) در پای کرده و نور از روی او می تافت بکنار آب آمد و سجاده بیفکند بشرط متصوفه و ابریقی آب بر کشید و بدان پس بالای فرو شد و استنجایی بجای آورد و باز آمد و بر کنار چشمه بنشست و وضویی صوفیانه بکرد و دو رکعت بگزارد و محاسن شانه کرد و بانگ نماز گفت و سنت کرد و قامت گفت و فریضه بگزارد و دست برداشت و دعایی بگفت و سنت بگزارد و برخاست و سجاده بردوش افکند و عصا و ابریق برداشت و روی بیابان فرو نهاد و برفت و تا او از پیش چشم من غایب نگشت مرا از خویشتن خبر نبود از هیبت او و از مشغولی بدیدار او و نیکویی طاعت او . چون او از پیش من غایب شد و من با خویشتن آمدم خود را بسیار ملامت کردم که این چه بود که از من در وجود آمد همه جهان آدمی طلب می کردم که مرا ازین بیابان مهلك برهاند و براهبری دلالت کند مردی مصلح نیکو زندگانی و صوفی که همه جهان بدعا و زندگانی ایشان بر پایست و همه گمراهان بدیشان هدایت و از ایشان راه راست می طلبند یافتیم و چنین غافل بماندم و او برفت . ازین جنس خود را بسیار ملامت کردم چون دانستم که آن مفید نیست با خود گفتم اکنون جز صبر روی نیست که هم امروز یا امشب یا فردا باز آید و خلاص من جز از وی نیاید منتظر میبودم تا اول وقت نماز دیگر در آمد . همان سیاهی از دور پدید آمد دانستم که همان شخص است چون نزدیک آمد همان کس بود بر قرار آن کورت سجاده بیفکند و وضو تازه کرد و دوی بگزارد و بانگ نماز گفت و سنت نماز دیگر بگذارد و قامت گفت و بفریضه مشغول گشت . من این نوبت گستاخ تر شده بودم آهسته از میان آن خاشاک بیرون آمدم و ازان بالای فرود آمدم و در پس پشت او بنشستم چون نماز سلام باز داد و دست برداشت و دعا بگفت و برخاست تا برود من دامنش بگرفتم و بگفتم ای شیخ از بهر الله را مرا فریاد رس مردی ام کاروانی از نسا بور با کاروان بودم و روی بخارا داشتم امروز دو روز است که راه گم کرده ام و کاروان برفته است و من در این بیابان منقطع شده ام و راه

(۱) بضم هردو (ج) بمعنی گیوه است (برهان قاطع)

نمی‌دانم . او سر درپیش افکند يك نفس پس سر برآورد و برخاست و دست من بگرفت من بنگریستم شیری را دیدم که از بیابان آمد و او را خدمت کرد و بایستاد و او دهان بر گوش شیر نهاد و چیزی بگوش او فروگفت پس مرا بدان شیر نشاند و موی گردن او بدست من داد و مراگفت هر دو پای را در زیر شکم او محکم کن و چشم فراز کن و هیچ باز مکن و دست محکم دار هر کجا که وی ایستاد تو از وی فرود آی و از آن سوی که روی تو از آن طرف باشد برو . من چشم فراز کردم و شیر میرفت یکساعت بود شیر بایستاد من از وی فرود آمدم و چشم باز کردم شیر برفت من راهی دیدم بدان راه قدمی چند رفتم کاروانرا دیدم آنجا فرودآمده سخت شاد شدم و ایشان نیز بدیدار من شاد شدند با آن جماعت ببخارا شدم و متاعی که بود بفروختم و سودی نیک بکردم و از آنجا چیزی که لایق نشابور بود بخریدم و بنشابور باز آمدم و راحتی سره یافتم و دیگر بار بدوکان بنشستم و با سر حلاواگری شدم و چند سال برین بگذشت . یکروز بکاری بکوی عدنی کویان فرو شدم بر در خانقاه انبوهی دیدم پرسیدم که اینجا چه بوده است گفتند کسی آمده است از میهنه بوسعید بوالخیرش گویند که پیر و مقتدای صوفیانست و او را کرامات ظاهر درین خانقاه نزول کرده است و مجلس میگوید و این مردمان بمجلس او رغبت می‌نمایند و این ازدحام از آنست ، گفتم من نیز در شوم که تا ببینم که این چه مردیست چون از در خانقاه در شدم ستونی بود بر کنار رواق آنجا بایستادم و او بر تخت نشسته بود و سخن میگفت من در وی نگریستم آن مرد را دیدم که در آن بیابان مرا بران شیر نشانده بود . او روی از سوی دیگر داشت که سخن میگفت چون من او را باز بشناختم خواستم که این حال باز گویم او حالی روی سوی من کرد و گفت های شنیدستی هر آنچه بینند در ویرانی نگویند در آبادانی . چون این سخن بگفت نعره از من برآمد و نیز از خود بشدم و خبر نداشتم و بیروش بیفتادم شیخ با سر سخن شده بود و مجلس تمام کرده چون من بهوش باز آمدم شیخ از مجلس دست باز داشته بود و مردم رفته و درویشی نشسته و سر من بر کنار نهاده ، چون من بخویشتن باز آمدم برخاستم آن درویش گفت شیخ فرموده است که نزدیک ما در آیی من درپیش شدم و درپای شیخ افتادم و پای وی را بوسه دادم ، شیخ مرا بسیار مراعات کرد و تبرکی

اذان خویش بمن داد و حسن مؤدب را گفت تا مرا جامه‌های نو آورد و آن جامه حلوا گرانه از من بیرون کرد و آن جامه‌ها را در من پوشانید و طبقی شکر در آستین من کرد و گفت این را بنزدیک کودکان بر و با ما عهد کن که تا ما زنده باشیم این سخن با کس نگوئی . من سخن شیخ را قبول کردم و با او قول کردم و تا او زنده بود من این حکایت پیش کس نگفتم چون او بدار بقا رحلت کرد من این حکایت پیش تو بگفتم .

(الحکایة) خواجه حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود حکایت کرد چون شیخ ما (قه) بابتدا نیشابور آمد و مجلس می‌گفت و مردمان بیکبار روی بوی نهادند مریدان بسیار پسید آمدند و مالها فرا می‌کردند و در آن وقت در نیشابور مقدم کرامیان استاد ابوبکر اسحق کرامی بود ، و رئیس اصحاب رای و روافض قاضی صاعد و هر یک را ازیشان تبع بسیار و شیخ ما را عظیم منکر بودند و جملگی صوفیانرا دشمن داشتندی . و شیخ ما پیوسته بر سر منبر بیت می‌گفت و دعوت می‌ای با تکلف می‌کرد چنانکه هزار دینار زیادت در یک دعوت خرج میکرد و پیوسته رسم سماع می‌آورد و ایشان بر آن انکارهای بلیغ می‌کردند و شیخ فارغ بود و بر سر کار خویش ایشان بنشستند و محضری بنوشتند و ائمه اصحاب رای و کرامیان خط نوشتند و محضری بنوشتند که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفی می‌کند و مجلس می‌دارد و در اثناء مجلس بر سر منبر بیت می‌گوید تفسیر و اخبار نمی‌گوید و پیوسته دعوت‌های با تکلف می‌کند و سماع می‌فرماید و جوانان رقص می‌کنند و لوزینه و گوزینه و مرغ بریان و فواکه الوان می‌خورند و می‌گویند من زاهدم این نه سیرت زاهدان و نه شعار صوفیانست و خلق بیکبار روی بوی نهاده‌اند و گمراه می‌گردند و بیشتر عوام در فتنه افتاده‌اند اگر تدارک این نفرمایند زود خواهد بود که فتنه عام ظاهر شود . و این محضرا بغزنین فرستادند پیش سلطان و از غزنین جواب نوشتند بر پشت محضر که ائمه فریقین شافعی و ابوحنیفه بنشینند و تفحص حال او بجای آرند و آنچه از مقتضای شرع بروی متوجه گردد از حکم سیاست بروجه مصلحت بروی برانند .

این مثال روز پنجشنبه در رسید آنها که منکران بودند شادمان شدند و محکم بنشستند و گفتند فردا روز آدینه است روز شنبه مجمعی سازیم و شیخ را با جمله صوفیان بر دار کنیم بر سر چهار سو و برین جماعه متفق شدند و قرار نهادند و این آوازه در